

## جهد کن تا محبّ باشی

چون تو می خواهی که جایی روی، اوّل دلِ تو می رود و می بیند و بر احوالِ آن مطلع می شود. آن گه، دل باز می گردد و بدن را می کشاند... دل، فی جمیع الاحوال، ملازم دلدار است و او را حاجت قطع منازل و خوف ره زن و پالانِ استر نیست. تنِ مسکین است که مقید این هاست. هر جا که باشی و در هر حال که باشی، جهد کن تا محبّ باشی و عاشق باشی. و چون محبت ملکِ تو شد، همیشه مُحبّ باشی - در گور و در حشر و در بهشت...

بسیار کس باشد که دلش از این سخنان پر باشد، اَلّا به عبارت و الفاظ نتواند آوردن... اصل دل است و نیاز و عشق و محبت. همچنان که طفل عاشق شیر است و از آن مدد می یابد و قوّت می گیرد و مع‌هاذا نتواند شرح شیر کردن و حدّ آن را گفتن و در عبارت نتواند آوردن... - اگر چه جانش خواهان و عاشقِ شیر است. و بالغ، اگر چه به هزارگونه شیر را شرح کند و وصف کند، اما او را از شیر هیچ لذّت نباشد و از آن حظ ندارد.

این سخنانِ نغز مولانا در «فیه ما فیه»، یادآور برخی ابیاتِ دل‌انگیز دفتر اول «مثنوی معنوی» است:

هر که را جامه ز عشقی چاک شد  
او ز حرص و عیب، کلی پاک شد  
شادباش ای عشق خوش سودای ما  
ای طیب جمله علت‌های ما  
هر چه گوشم عشق را شرح و بیان  
چون بعشق آیم خجل باشم از آن  
گرچه تفسیر زبان روشن‌گرسست  
لیک عشق بی زبان روشن‌ترسست  
چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت  
چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت

از آموزه‌های بکر و نابِ عموم عرفای سنت خراسانی، بزرگانی چون سنایی غزنوی، عطار نیشابوری و جلال‌الدین بلخی، کشف مفهوم «عشق» و توصیه و دعوت به مطلقِ عاشقی و عشق‌ورزی و جامه را از عشق چاک کردن است؛ عشقی که «زین سری» است و یا «زان سری»؛ زمینی و رمانتیک است و یا آسمانی و متافیزیکی؛ امری که زایل کننده و از میان برنده حرص و دیگر عیوب است.

شاعر عارف بزرگی چون حافظ شیرازی هم که از پی سنایی و عطار و مولوی آمده بود؛ دعوت به عاشقی می‌کرد و در فقیهانی که از این امر، بو و بهره‌ای نبرده و طَرفی نبسته بودند، رندانه طعن می‌زد:

اگر فقیه نصیحت کند که عشق مباح  
پیاله ای بدش گو دماغ را تر کن